



پرندۀ آبی

دنبالۀ شماره یش

پرندۀ دوم
تابلو دوم
خانه پری

يك سرسرای عالی در کاخ پری «بری لون» . ستونهای مرمر روشن با سرستونهای طلائی و نقره ، پله کان ، زرده ، سردر و غیره .
(کربه ، قند و آتش از ته سن ، طرف راست ، از در اطاقیکه از آنجا نور زیاد قشنگی بر سر را نفوذ میکند خارج می شوند . آن اطاق صندوقخانه پری است - کربه لباس « شا - به » (۱) را پوشیده . قند يك جامه بلند ابریشمی که نیم آن آبی کم رنگ و نیم دیگر آن سفید است در بر دارد . آتش هم جامه بلند آتشی و طلائی رنگ پوشیده است)
کربه - ازینطرف ، ازینطرف من تمام سوراخ سنبه های این کاخ را بلدم ، این کاخ از **بارب بلو** (۲) به پری پری لون ارث رسیده . تا وقتی بچها و روشنائی از دختر پری دیدن می کنند ماوقت را غنیمت بشمریم و از آخرین دقیقه آزادیمان استفاده کنیم . من مخصوصاً شما را گفتم باین گوشه خلوت بیائید تا براحتی از سرنوشت آینده و حاضر خودمون صحبت کنیم . همه حاضر هستند ؟

قند - سگ هم با لباس تازه اش از صندوق خانه پری بیرون آمد .

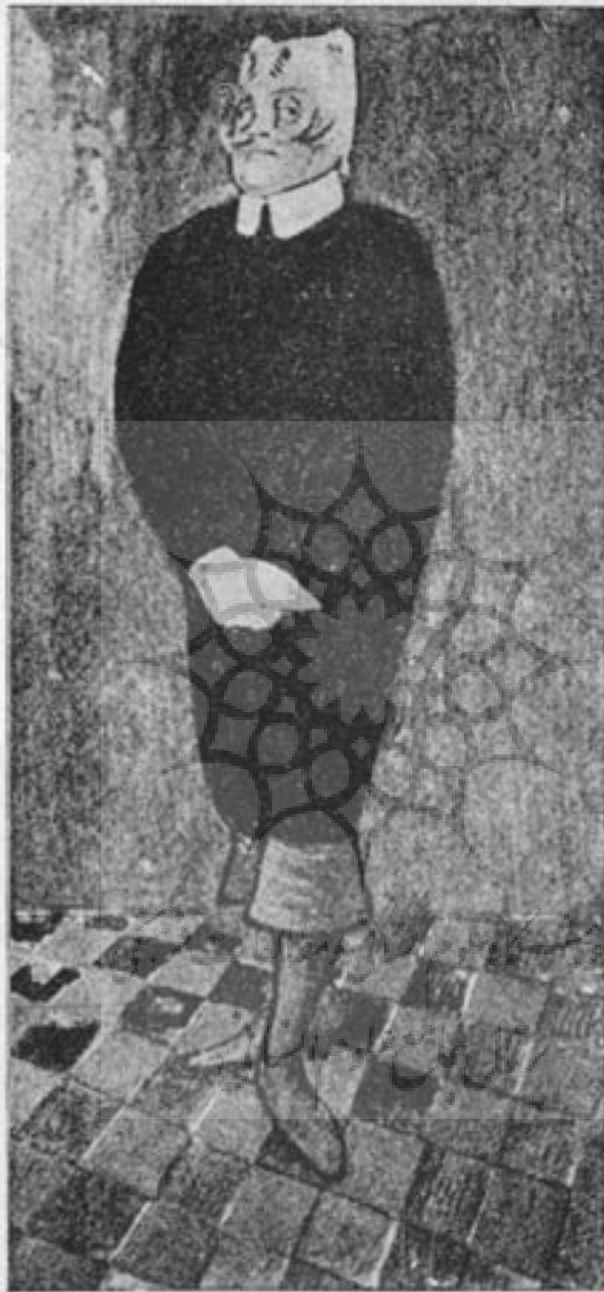
۱- Chat-Botté پهلوان قصه فرانسوی است .

۲- بارب بلو Barbe Bleue پهلوان افسانه معروفی است که ماترلینک آن را بنام

« آریان و بارب بلو » بصورت ییس تاتر در آورده .

آتش - سگ چه لباسی پوشیده؟

گریه - لباس پیشخدمتی ، باو فقط این لباس می آید و بس ، اصلاً جنساً حماله
بیائید خود مون را پنهان کنیم . من ابدآبسگ اطمینان ندارم . بهتره اون چیز برا که
میخوام بهتون بگم او نشنوه .



طرح لباس برای گریه - نقل از کتاب L' Art théâtral moderne تألیف ژاک ، روشه
مدیر آکادمی ملی موسیقی و رقص - چاپ پاریس

قند - دیگه فایده نداره . بوکشید ما کجا هستیم و راست داره میاد اینجا...
آب هم لباس پوشیده از صندوقخانه بیرون آمد . اوه ! چقدر قشنگ شده ! (سگ و آب
داخل میشوند)

سگ - نگاه کنید! نگاه کنید! چه لباسهای قشنگی! این توری را ببینید!
چه حاشیه قشنگی؟ تارش از طلاست! طلای خالص! ...
آتش - (زیر لب) آب یادش رفته چترش را و در داره ...
آب - چی میگی؟



پروفسور کاظم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

آتش - هیچی، هیچی.
آب - من خیال کردم از يك دماغ گنده نیم سوخته حرف میزنی؟
گرچه - خوبه خوبه! باهم دعوا نکنیم ما برای کاری بهتر از دعوا اینجا جمع شده ایم. خوب، دیگه فقط منتظر نون هستیم. کجاست؟
سگ - نون هی تو سر خودش میزد و دور صندوقونه میچرخید که يك لباس مناسب برای خودش انتخاب بکند:
آتش - با آن شکم گنده و صورت بهت زده و وا رفته که اوداره چی میخواید
بهیکلش بیاد!

سگ - آخرش بعد از هزار دفعه این را بگذار و آن را ور دار ، يك لباده
بلند جواهر دوزی شده پوشید . با يك خنجر بکمر ...
گره - اینها ، نون هم آمد . (نان با همان اباسی که سگ شرح داد داخل می شود
قفسی که برای پرندۀ آبی معین شده در دست دارد)
نان - خوب لباسهای من چطوره ؟ می پسندید ؟



طرح لباس برای سگ

سگ - اوه ! چقدر قشنگی ! چقدر ملنکی ! چقدر جفنکی ! چقدر خری !
چقدر قشنگی !

گرچه (بنان) - بچه‌ها هم لباس پوشیدند؟

نان - آره لباس پوشیدن بچه‌ها کاری نداشت. آقاتیل تیل نیم‌تنه قرمز، جوراب

های سفید و شلوار کوتاه؛ یعنی لباس «پتی پوسه» Petit-Poucet (۱) را انتخاب کرد.



سگ

می‌تیل خانم هم جامه «گرتل» Grethel (۲) و کفشهای «ساندریون» Cendrillon (۳) را پوشید، اما پیدا کردن یک لباس مناسب برای روشنایی خیلی مشکل بود.

۱- ۲- ۳- Petit Poucet و Grethel و Cendrillon پهلوانان سه افسانه مختلف

فرانسوی می‌باشند.

گر به - چرا؟

نان - آخه پری میگفت روشنائی آنقدر قشنگه که نباید هیچ لباس تنش کرد . بهتر است که برهنه بیرون بیاد .

آتش - خوب بود يك حباب (Abat - jour) برات می خریدند .

نان - اما من بنام ذوات محترم عناصر و مواد اصلی جداً اعتراض کردم و گفتم : درینصورت من ابدأ حاضر نیستم درین سفر همراه روشنائی باشم .

گر به - خوب ، پری چی جواب داد ؟

نان - هیچی چند تا چوب بسر و پك و پهلوی من زد .

گر به - انوقت ؟ ..

نان - آنوقت من راضی شدم . اما آخرش خود روشنائی خوشش نیامد بی لباس باشه و يك جامه مهتابی رنگ پوشید .

گر به - خوب بیشتر از این پر حرفی نکنیم ، وقت میگذره . همه میدونیم علت این اجتماع چیه ؛ و البته همه بگوش خودتان شنیدید که پری میگفت : آخر این سفر زندگی ما هم تمام میشه ... من میگویم باید بهر وسیله و هر قدر ممکنه این زندگی را درازتر کرد . از طرف دیگه باید فکری برای بقای نسل خودمون و سر نوشت بچه هامون بکنیم .

نان - آفرین ! آفرین ! حق با گر به است .

گر به - گوش کنید ما که حیوانات ، اشیاء و عناصر اصلی هستیم ، همه ما دارای روحی هستیم که بشر هنوز آن را نشناخته و بآن دست نیافته . اگر بشر درین سفر پرنده آبی را پیدا کند کلیه اسرار بر او کشف میشه و هر چیز که تا بحال بر او نامعلوم بوده معلوم خواهد شد . انوقت دیگه ما کاملاً در چنگال بی رحم بشر خواهیم افتاد ... اما باید مخصوصاً بدونید آنچه را که شنیدید ابدأ گفتار من نیست ؛ بلکه رفیق قدیمی من « **تاریکی** » که یاسبان اسرار ازلی است بمن خبر داده ... پس سلامت و صلاح ما در آنست که بهر قیمتی هست نگذاریم بشر این پرنده را پیدا کنه ؛ گرچه

درینکار چون بچه ها را بخطر بندازیم ...

سگ - چی میگی؟ یک دفعه دیگه بگو ببینم چی میگی؟ ...

نان - ساکت! حالا نوبه شمانیست. مگه نمیدونی من درین اجتماع رئیس هستم؟

آتش - کی ترا رئیس کرد؟

آب - (به آتش) ساکت! کی گفت تو اصلا سر تو سرها بیداری؟

آتش - بتوجه! کی بتو اجازه داد بمن ایراد بگیری؟

قند - (مهربان و ملایم) اجازه بدهید، اجازه بدهید! حالا وقت دعوا نیست،

موقع بدموقعیست، پیش ازهرچیز باید باهم درباره موضوعی که مطرح است بحث کنیم.

نان - آفرین! آفرین! قند و سگ هر دو حق دارند

سگ - بالا! موضوع ... مطرح ... بحث ... همه این حرفها پوچه. من میگویم

بشر آقاست، تموم شد. باید باو اطاعت کرد و هرچه میگه انجام داد. اگر حرف راستی

هست همینه و بس. من فقط او را می شناسم. زنده باد بشر! چه زنده، چه مرده،

ما برای بشر هستیم ... بشر خدای ماست.

نان - آفرین! آفرین! من کاملا با سگ هم عقیده هستم.

گربه - (سگ) بچه دلیل بشر خداست؟

سگ - دلیل نمیخواد، من بشر را دوست دارم، تموم شد. اگه بخواهید بر

ضد او توطئه بچینید من اول همه شما را از خفه میکنم بعد میرم بهش خبر میدم.

قند - اجازه بدهید، اجازه بدهید! با اوقات تلخی صحبت نکنیم (سگ)

البته از طرفی حق باشماست. (گربه) البته از طرف دیگه شما هم بی حق نیستید. اما

موضوع غامض است باید بحث کرد.

نان - آفرین! آفرین! من با قند هم عقیده هستم.

گربه - اجازه بدید. همه ما که اینجا حاضر هستیم از آب و آتش، ماده و

عنصر، حیوان و جماد، آیا همه ما اسیر زنجیر بشر بیرحم نیستیم؟ بیاد بیارید آن زمانیرا

که پیش از اقتدار بشر همه ما آزاد در روی زمین ولگردی می کردیم؛ فقط آب و آتش

بتمام دنیا حکمرانی می کردند... ببینید حالا هر دوی آنها بچه روز سیاهی افتاده اند. ماهم که باز ماندگان ضعیف و بی خون هولناک ترین درندگان هستیم... آه!... هیچ خودتون را بآن راه نزنید... پری با روشنائی و بچه ها دارند مییاند... ببینید روشنائی هم طرف بشر را گرفته. او هم از بدترین دشمنان ماست. آمدند...



طرح لباس برای آتش

پری - چه خبره همتون این گوشه جمع شدید؟ مثل اینکه باهم شور و مشورت می کنید؟ باید زودتر حرکت کنید، من صلاح دوستم که ریاست شما را بروشنائی بدهم، باید همانطور که بمن اطاعت می کنید باو هم اطاعت کنید، چوب سحر کننده را هم دست او میسپرم. بچه امشب بدیدن پدر بزرگ و مادر بزرگشان میرند و امشب را

در خانه مردگان می گذرانند؛ شما بیرون در منتظرشان باشید و هر چه برای مسافرت فردا، که البته طولانی خواهد بود، لازمه تهیه کنید... یالا! بلند شوید!

گربه - حرکت کنید... پری خانم، همین پیش پای شما، من هم داشتم همین چیزها را بهشون میگفتم و مخصوصاً نصیحت می کردم که ما باید از جان و دل این وظیفه که بعهده ما گذاشته شده انجام بدیم... اما سگ مجال نمیداد من حرفم را بزنم... سگ - (بگربه می برد) - چی میگه! صبر کن ببینم...

تیل تیل - (جلوی سگ را می گیرد) تیلو! راحت باش. ببین اگه یکدفعه دیگه... سگ - صاحب کوچولو! نمیدونی! نمیدونی این حرومزاده چی می گفت. تیل تیل - خفه شو!

پری - ساکت! نون، تو امشب قفس را بده به تیل تیل، ممکنه که پرنده آبی در «گذشته» پیش پدر و مادر بزرگ پنهان باشد، در هر صورت درین سفر هیچ فرصتی را برای پیدا کردن آن نباید از دست داد، با تو هستم، نون! قفس کجاست؟ نان - اینجاست، اجازه بدهید، پری خانم (مثل یک ناطق) حضار محترم! همه شاهد باشید، این قفس نقره که بمن سپرده شده بود...

پری - بسه! جمله بافی نکن! ما از اینجا بیرون میریم، بچهها از اینجا.

تیل تیل - ما تنها خواهیم بود؟

می تیل - من گرسنه هستم.

تیل تیل - من هم همینطور.

پری (بنان) - سینهات را وا کن و یک تکه از بدنت را برای بچهها ببر. (نان لباده را عقب می زند سینه خود را باز می کند و با خنجری که بکمر دارد دو تکه نان می برد و به بچهها می دهد)

قند - اجازه بدهید من هم یک آب نبات بهتون بدم (انگشتش را میشکند و به

بچهها می دهد)

می تیل - چکار می کنه! انگشتهاش را می شکنه!

قند - میل کنید خوشمزه است .
می تیل - راست میگه ! چه خوشمزه است ! باز هم داری ؟
قند - هر قدر بخواید .
می تیل - وقتی انگشتت را میشکنی دردت نمییاد ؟



طرح لباس برای نان

قند - ابدأ ! برعکس خیلی هم فایده داره ؛ تا میشکنم جاش درمیاد و باین
طور همیشه انگشتهام تازه و پاکیزه است .
پری - بچها ، زیاد نخورید ، فراموش نکنید که الان پیش پدر و مادر
بزرگتون شام خواهید خورد .

تیل تیل - مگه آنها را می بینیم؟

پری - البته، همین الان.

تیل تیل - چطور ممکنه! در صورتی که آنها مرده اند.

پری - چطور می خواهید آنها مرده باشند، در صورتیکه هنوز در قلب شما زندگی می کنند، و همیشه از آنها یاد میکنید؟... بشر این سر را هم مثل اسرار دیگره نمیدونه!... در هر صورت شما امشب، با قدرت این الماس، پدر و مادر بزرگتون را می بینید؛ و خواهید دید مرده هائیکه زنده ها از آنها یاد می کنند بقدری خوش زندگی میکنند مثل اینکه اصلا نمرده اند.

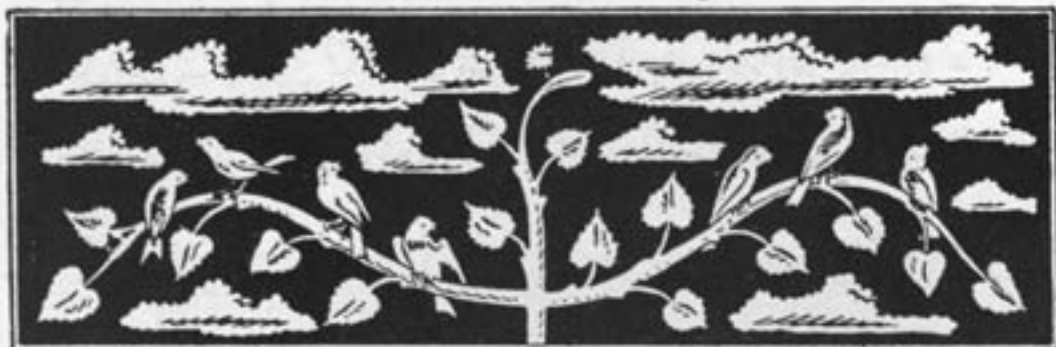
تیل تیل - روشنائی هم با ما میاد؟

روشنائی - نه، بهتره که بیگانه باشه و این دیدار کاملا خود مونی باشه. ازین گذشته مرا که دعوت نکرده اند... من همان نزدیکی منتظر شما هستم.

تیل تیل - از کدام طرف باید رفت؟

پری - از انطرف. ازین پله ها که بالا رفتید دروازه «شهر یادگارها» نمایان میشه. همینکه الماس را چرخاندی يك درخت می بینی که يك تابلو بهش زده اند «شهر یادگارها». اما یادتون باشه که ساعت نه و ربع کم برگردید. یادتون نره ها! اگه دیر کنید همه کارها بهم میخوره. راه بیفتید، ما ازینطرف، بچها از انطرف... (در حالی که بچها از پله های بالا میروند، روشنائی، آب، نان، شیر و سایرین بنشانه بدرود دست تکان می دهند تا بچها بیای پله ها می رسند.)

پـــرده



تابلو سوم شهر یادگارها

(تیل تیل و می تیل یای درخت)

تیل تیل - درخت این جاست .

می تیل - تابلوهم روشه .

تیل تیل - نمیتونم بخونم صبر کن برم روی این ریشه ، درسته . نوشته :

« شهر یادگارها » . پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

می تیل - ابن جابر اول شهر علم انسانی

تیل تیل - آره ، يك علامت گذاشته اند که معلوم میکند اول شهر این جاست .

می تیل - پس پدر و مادر بزرگ کجا هستند ؟

تیل تیل - پشت این مه . الان پیدا شون می کنم .

می تیل - من جلوی پام را نمی بینم ، هوا انقدر گرفته ! (گریه می کند) من

سردمه ، من دیگه نمیخوام جلوتر ازین پیام ، میخوام برگردم خونه .

تیل تیل - نه ! انقدر مثل آب اشک نریز ! خجالت نمیکشی ! دختره کننده !

نگاه کن ، مه داره برطرف میشه . صبر کن ببینم پشت مه چیه .

(همانطور که تیل تیل می‌گوید ، مه حرکت می‌کند ، سبک و روشن می‌شود ، متفرق می‌گردد ، بخار می‌شود . بعد در روشنائی که کم‌کم زیاد می‌شود يك خانه دهقانی باصفا نمایان می‌گردد . عشقه از اطراف دیوارهای آن بیچ خورده و بالا رفته . در و پنجره های خانه بسته است . کندوی عسل در يك طرف حیاط . گلدان گل جلو پنجره‌ها . بالای درخانه يك قفس طرقله . نزدیک در يك نیمکت که روی آن يك دهقان پیر و زنش نشسته اند . گویا در خواب هستند)

آیل تیل - نگاه کن ! چی می‌بینی ؟ پدر و مادر بزرگمان ...

می‌تیل - آره ، آره ! درسته ! خودشون هستند ! خودشون !

تیل تیل - صبر کن ، پس چرا حرکت نمی‌کنند ؟

(مادر بزرگ چشمهایش باز می‌شود ، سرش را بلند می‌کند ، خیازه میکشد ، پدر بزرگ که او هم کم‌کم سرش بلند می‌شود نگاه می‌کند)

مادر بزرگ - من خیال میکنم که امروز دوتا نوه ما ، که هنوز زنده هستند ،

بیدن ما میاند .

پدر بزرگ - من هم خیال میکنم که آنها بیاد ما هستند ، برای اینکه من امروز

یکطور دیگه هستم و هی ساق پام میخاره .

مادر بزرگ - من خیال می‌کنم که خیلی هم نزدیک هستند ، برای اینکه

اشکهای خوشحالی جلوی چشمهای من میرقصند .

پدر بزرگ - نه ، نه ، هنوز خیلی دور هستند ؛ برای اینکه من هنوز درست

بیدار نشده ام .

مادر بزرگ - بتو میگم همین جا هستند برای اینکه من درست بیدار

شده ام .

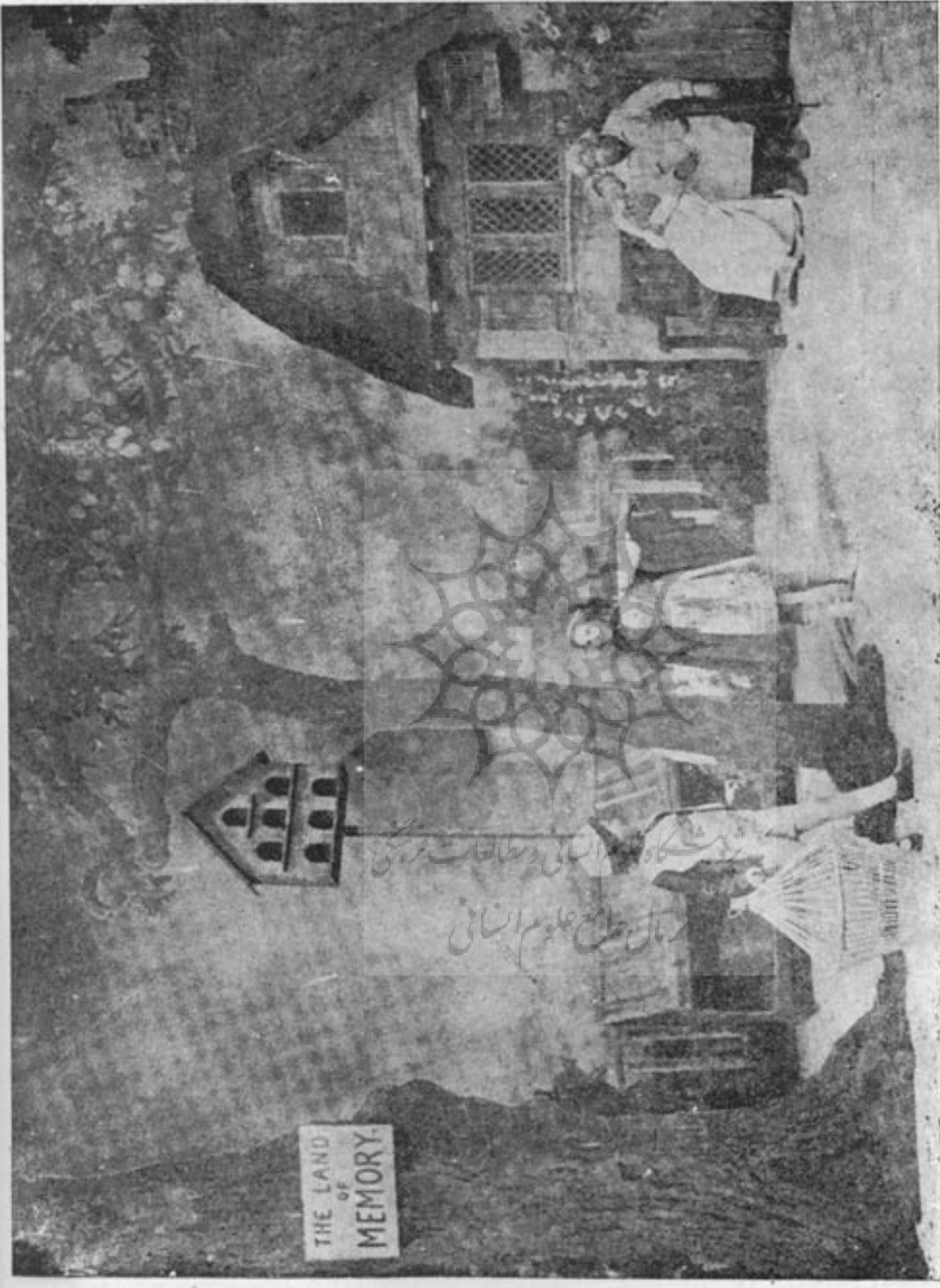
تیل تیل و می‌تیل - ما آمدیم ، آهای پدر بزرگ ! مادر بزرگ ! ما آمدیم !

ما آمدیم !

پدر بزرگ - نگاه کن ! چی می‌بینی ؟ نگفتم ؟ من حتم داشتم که همین

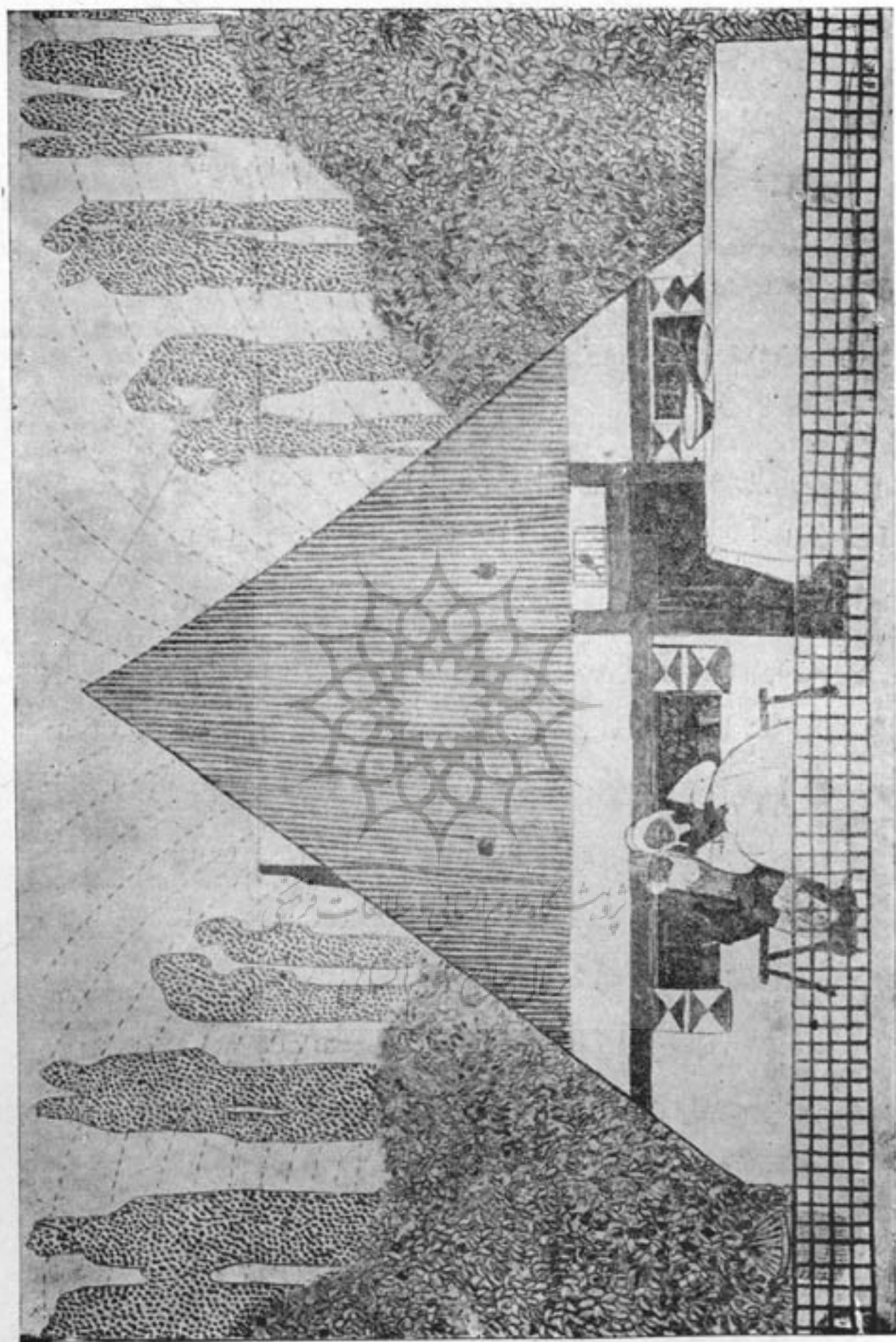
امروز میاند .

مادر بزرگ - آیل تیل ! می‌تیل ! توئی ! توئی ! (می‌خواهد جلو بدود) نمیتونم



دگر برای « شهر یادکارها » - شیوة ناتورالست ، که در لندن ساخته شده (نقل از کتاب ، ژاک - روشه)

پیشگاه مطالعات فرهنگی
 رساله‌های علمی و تحقیقاتی



« Théâtre d' Art - ناتردار - ۱۹۰۸ در » دکر نقاشی شده واستیلزه Stylisé که در ۱۹۰۸ در « شهر یادکارها » - دکر برای تابلو سوم مسکو ساخته اند. (نقل از کتاب ، ژاک - ریشه)

بدوم، این روماتیسم که دست از سر من ور نمیداره!

پدر بزرگ - منم نمیتونم، از وقتی که من از آن درخت بلوط افتادم، پای مرا بریدند و پای چوبی جاش گذاشتند من دیگه نمیتونم درست راه برم.
(همدیگر را می بوسند)

مادر بزرگ - چه خوب قد کشیده، تیل تیل!

پدر بزرگ - می تیل را نگاه کن! چه موهای قشنگی! چه بوی خوبی میده!

مادر بزرگ - بگذار باز ببوسمتون! بیائید روی زانوی من.

پدر بزرگ - پس من چی؟

مادر بزرگ - نه، نه، اول من، اول من. خوب ننه و باباتون خوب هستند؟

تیل تیل - خیلی خوب! وقتی ما از خونه بیرون آمدیم آنها خواب بودند.

مادر بزرگ - آخ چه قشنگ هستند! چه پاکیزه هستند! جورابهاون که

پاره نیست؟ پیشها من خودم وصله میکردم. خوب چرا زود زود بیدین ما نمائید؟ اگه

بدونید چه قدر خوشحال میشیم وقتی یکی بیدین ما میاد! اما شما سال بسال هم بیاد

ما نمائید.

تیل تیل - ما نمیتونستیم. این دفعه را هم پری مارا...

مادر بزرگ - ما همیشه اینجا منتظر دیدار زنده ها هستیم. اما زنده ها انقدر

دیر دیر بیاد ما می افتند... ^{شوشکا علوم اینا رو بیاطاعت فرست} ^{پرتال صبر کن ببینم دفعه آخری که اینجا آمدید کی بود؟...}

(پدر بزرگ) تو یادت نیست؟ ... هاه! شب جمعه آخر سال.

تیل تیل - من خوب یادمه که آنشب هیچ بیرون نیامدیم برای اینکه زکام بودیم.

مادر بزرگ - لازم نیست بیائید. بیاد ما که بودید؟

تیل تیل - آره.

مادر بزرگ - خوب هر وقت که شما بیاد ما می افتید، بیدار میشیم و شما

را می بینیم.

تیل تیل - چطور؟ همین قدر که ما از شما یاد کنیم؟...

مادر بزرگ - البته ، البته . خودت که میدونی .
تیل تیل - من هیچ نمیدونم .
مادر بزرگ - چطور نمیدونی ؟ (پدر بزرگ) آخ ! این بالاسریها چقدر احمق
هستند ! هنوز نمیدوندند که البته خودشان که ندوندند یاد بچه هاشونم نمیتوندند بدند .
پدر بزرگ - زمان ما هم همین طور بود . یادت نیست ؟
تیل تیل - شما همیشه خواب هستید ؟
پدر بزرگ - آره ، بیشتر در خواب هستیم و منتظریم که یاد زمینی ها ما را
بیدار بکنه . آخ ! ... وقتی زندگی با آخر میرسه خواب خوب چیزیه ! اما بهتره که آدم
گاهی هم بیدار بشه .

تیل تیل - پس شماها همچین درست درست هم مرده نیستید ؟
پدر بزرگ - چی میگگی ؟ چی گفت ؟ حرفهای تازه میگگی ، مانمی فهمیم . اینکه
گفتی تازه درآمده ؟ اختراع جدید زمینی هاست ؟
تیل تیل - چی « مرده » ؟
پدر بزرگ - آره ، آره . همین . یعنی چه ؟
تیل تیل - یعنی که دیگه آدم زندگی نمیکنه .
پدر بزرگ - آخ ! چقدر این زمینی ها احمق هستند !
تیل تیل - خوب اینجا خوش میگذره ؟ علوم انسانی
پدر بزرگ - آره ، آره ، بد نیست .

مادر بزرگ - اگر شما ها زود زود بدیدن ما بیائید بما خیلی خوش تر
میگذره . راستی ، تیل تیل ، یادت میاد ؟ آندفعه که آمده بودی يك نون لواش خوب با
مربای سیب پخته بودم ؛ تو انقدر خوردی که نزدیک بود ناخوش بشی .
تیل تیل - چی میگگی ! من بیشتر از یکساله که مر با نخورده ام . اصلا امسال
سیب نبود .
مادر بزرگ - پرت نکو ، اینجا همیشه سیب هست .

تیل تیل - اما بنظر ما سایبهای دیگه خیلی فرق داره .

مادر بزرگ - هیچ فرق نداره ، همانطور که من ترا مثل پیش میبوسم ...

تیل تیل - صبر کن بیینم ! مثل اینکه شما ها هیچ فرق نکرده اید ! مثل

همانوقتها هستید !



آب

پدر بزرگ - نه ، ما دیگه ازین پیرتر نمیشیم ؛ همین طور میمونیم . اما شما هی بزرگتر میشید . اندفعه که آمده بودید من قدت را اندازه گرفتم هنوز علامتش روی چارچوب در هست . بیا بیینم ... درست و ایسا ... اهاه ! چهار انگشت ! چهار انگشت چرب تر ! ترا بیینم می تیل ... چهار انگشت و نیم ... چه کودی پاتون میریزند که اینطور قد می کشید !

تیل تیل - (باطراف خود نگاه می‌کند) چطور همه چیز مثل انوقتها بجای خودش
مونده! اما مثل اینکه همه چیز قشنگ تر شده! ... اوه! ساعت دیواری که من عقربکش
را شکستم!

پدر بزرگ - اینهم همان ظرف آتش خوربست که تو دسته اش را شکستی.
تیل تیل -!

پدر بزرگ - اینهم آن درخت آلو که تو، هر وقت من خونه نبودم، بالاش
میرفتی. بین همیشه همان آلوهای قشنگ را داره.
می‌تیل - اما از پیشها قشنگتر شده!

تیل تیل - طرفه هم همین طور توی قفس مونده. آیا مثل پیش میخونه؟
(طرفه شروع بچه چه زدن می‌کند)

مادر بزرگ - بین، همین که کسی بیادش می‌افته شروع می‌کنه. (تیل تیل
ناکبان متوجه می‌شود که طرفه آبی رنگ است)

تیل تیل - اوه! رنگش آبی است... این همان پرندۀ آبی است که من باید
برای پری بیرم. بین، این اینجا هست و شما هیچی نمی‌گید، اوه! چقدر رنگش آبی
است! ... آبی! ... آبی. اینرا بدید بمن.

مادر بزرگ - ور دار بچه درد ما میخوره همیشه خوابه، هیچ آواز
نمی‌خونه.

تیل تیل - بگذار بگذارمش توی قفس خودم... راستی قفس کجاست؟ آه،
پشت درخت گذاشتم (قفس را می‌آورد) خوب، راستی راستی مال من؟ میدید؟ آگه
بدونید پری چه خوشحال میشه.

پدر بزرگ - اما من خیال نمی‌کنم دیگه این حیوان بتونه بزندگی شماها
عادت بکنه، می‌ترسم از دستت در بره و برگرده همین جا، در هر صورت حالا بگذار بیا
بریم گامون را ببینیم.

تیل تیل - کندوها را بین! زنبورها چطورند؟

پدر بزرگ - خیلی خوب، آنها هم دیگه، بقول شماها، زنده نیستند، اما خوب کار می کنند.

تیل تیل - می بینم عسلشان چه بوی عطری میده! کندو ها باید پر از عسل باشند، اینجا انقدر گلهای قشنگ هست! راستی خواهرهای ما که مرده اند آنها هم اینجا هستند؟

می تیل - برادرهامون کجا هستند؟

(فوراً هفت بچه قد و واقد از خانه بیرون می آیند)

مادر بزرگ - نگاه کنید! نگاه کنید! همین که کسی از آنها یاد بکنه، یا از آنها حرف بزنه، زود پیداشون میشه.

(تیل تیل و می تیل جلوی بچه ها می دوند، یکدیگر را می بوسند، می چرخند، میرقصند، فریاد شادی می کشند)

تیل تیل - اوه! پیرو (Pierro) را نگاه کن (زلفهای یکدیگر را می گیرند)
میخواهی مثل آنوقتها باهم کشتی بگیریم؟ ... روبر (Robert) را ببین ... ژان (Jean) فر فره ات کجاست؟ ... مادلن ... پیرت ... پلین ... ریکت ...

می تیل - ریکت را ببین، هنوز چار دست و پا راه می ره ..

مادر بزرگ - آره، دیگه همین قد میمونه. از این بزرگتر نمیشه.

تیل تیل - (سک را که دور او میچرخد می بیند) کی کی! (Kiki) کی کی!

دمش را که من با قیچی بریدم همینطور مونده! اینهم هیچ ریختش عوض نشده!

پدر بزرگ - نه، اینجا هیچ چیز عوض نمیشه.

تیل تیل - پلین هنوز همین طور زخم روی دماغش مونده!

مادر بزرگ - آره، هرکاری میکنم خوب نمیشه.

تیل تیل - نگاه کن، چه چهره های خوبی دارند! چه چاق و سفید هستند!

چه گونه های سرخی! معلوم میشه خوب میخورند و میخوابند.

مادر بزرگ - از وقتیکه اینجا آمده اند حالشون از پیش خیلی بهتره. اینجا

ناخوشی و زحمت وجود ندارد . دیگه جار و جنجالی درکار نیست .
(ساعت توی اطاق ساعت هشت را میزند)

مادر بزرگ - این صدا چیه ؟

پدر بزرگ - نمیدونم بنظرم ساعته .

مادر بزرگ - ممکن نیست . ان دیگه زنگ نمیزنه .

پدر بزرگ - برای اینکه ما هیچوقت بیاد ان نیستیم . کدام يك از شماید

ساعت افتاد ؟

تیل تیل - من . من . چه ساعتیه ؟

پدر بزرگ - من نمیدونم . من دیگه عادت بساعت ندارم . هشت دفعه زنگ

زد . بنظرم ، آن طور که بالا سر بهامون میگن ، ساعت هشت باشه .

تیل تیل - آخ ! روشنائی ساعت نه وربع کم منتظر منه . پری اینطور دستور

داده . من باید برم .

مادر بزرگ - موقع شام ؟ به ، مگه من میگذارم شام نخورده بیرون بری ...

یالا ... یالا ... زود شام بیاریم . من مخصوصاً يك آتش اسفناج خوب پخته ام .

تیل تیل - حالا که من پرندۀ آبی را کپر آوردم اگر چند دقیقه هم دیر بشه

چه اهمیت داره ؟ از اول این سفر تا حالا ما آتش اسفناج نخورده ایم ... توی هتل ها

پیدا نمیشه . منم که انقدر دوست دارم تیل جامع علوم انسانی

مادر بزرگ - شام حاضره . 'یالا ، بچها ، بیائید پیش ... (پدر و مادر بزرگ با

تمام بچها درحالی که شادی میکنند و یکدیگر را پس میزنند دور میز می نشینند)

تیل تیل - (تندتند میخورد) چه خوبه ! چه خوبه ! چه خوشمزه است ! من باز

میخوام ... باز میخوام . (با قاشق محکم روی بشقاب میزند)

پدر بزرگ - یواش ! بشقاب را میشکنی . بین تو هنوز چقدر بی تربیت هستی !

تیل تیل - من باز میخوام ... باز میخوام (قاشق را میشکند)

مادر بزرگ - بین ، بین چکار میکنی .

پدر بزرگ - (يك سيلی باو میزند) بیا! د بخور! د بخور!... بسته؟
تیل تیل - (پس از يك لحظه سکوت - باشادی) وقتی هم که زنده بودی همینطور بمن
سیلی میزدی. چه خوبه! چه خوبه! باز هم بزن. بگذار ببوسمت (بگردن پدر بزرگ میبرد)
پدر بزرگ - خوبه. خوبه. آ که باز هم میخواهی بگو. (ساعت هشت و نیم را میزند)
تیل تیل - (از جا میبرد) آخ! هشت و نیم! می تیل زود باش، دیر میشه.
مادر بزرگ - چه خبره اینطور دستپاچه هستید؟ خونه آتش نگرفته که
میخواهید اینطور فرار کنید. آنقدر دیر بدیر اینجا میائید، حالا هم که آمدید...
تیل تیل - نه. نه. دیر میشه. روشنائی منتظر ماست. من قول دادم
سر ساعت آنجا باشم... می تیل، زود باش، بجنب...
پدر بزرگ - آخ! این زمینها با این کارهای دستپاچگی و فوریشان نمیدونم
چکار میخواند بکنند... کجا را میخواند بگیرند...
تیل تیل - شب بشما خوش، بابا... شب بشما خوش، مادر... بچها، شب
بهمه شما خوش (یکی یکی را میبوسد) پیرو... ربر... پلین... مادان... ریکت... کی کی
ما دیگه نمیتونیم اینجا بمونیم... گریه نکن مادر، گریه نکن... باز میائیم.
مادر بزرگ - هر روز بیائید.
تیل تیل - آره. آره. هر وقت تونستیم میائیم.
مادر بزرگ - دلخوشی ما همیشه همانا که بدونی چه خوبه وقتی شما ها از ما
یاد میکنید.
پدر بزرگ - این جا سرگرمی دیگری بغیر از این نداریم.
تیل تیل - زود. زود. می تیل راه بیفت... قفس... پرنده...
پدر بزرگ - (قفس را باومی دهد) بیا... این قفس... اما میدونی هیچ نمیتونم
بتو قول بدم که این همان پرنده باشه که تو میخواهی...
تیل تیل و می تیل - شب خوش... شب بهمه شما خوش.
بچها - شب خوش تیل تیل... شب خوش می تیل... ما را فراموش

نکنید. زود زود بدیدن ها بیائید .

(همه دستمال تکان می دهند . آواز خدا حافظی می خوانند . تیل تیل و می تیل آهسته دور می شوند کم کم دوباره مه فضا را می گیرد . صدا ها کم کم خفه میشود . تاریکی جای روشنایی را میگیرد . عقب بکلی تاریک میشود . تیل تیل و می تیل تنها نزدیک درخت دیده میشوند)

تیل تیل - ازینطرف می تیل .

می تیل - روشنایی کجاست ؟

تیل تیل - نمیدونم ... (نگاهش بقیس میافتد ، فریاد میکند) آخ ! نگاه کن ، نگاه کن ،

این پرندۀ آبی نیست ... رنگش برکشت . بکلی سیاه شده ...

می تیل -- برادر کوچکم ، دست مرا بگیر . من میترسم ! سردمه !

